



(۲)

تصویری از حمله و وحشتزای

مغول به ایران

تهاجم قوم وحشی مغول به ایران، از وقایع مهم تاریخ ایران است که نظیر آن را کمتر می‌توان یافت. هیچک از تهاجمات اقوام بیگانه، در شدت و عظمت، پایه حمله مغولان نمی‌رسد زیرا ایرانیان از هجوم این طایفه خونخوار چنان گرفتار رعب و وحشت شدند و ایران پایه‌ای گرفتار ویرانی و نابسامانی گردید که آثارشوم آنان تا قرن‌ها باقی بود.

علت لشکرکشی چنگیزخان مغول را، برخی از محققان برای بدست آوردن سرزمینهای تازه و دست یافتن به ثروت و تمول ساکنان ایران، که آن موقع در کمال رفاه و آسودگی شاسطه بصرمی بردند، میدانند. ولی بطوریکه معلوم است چنگیز فقط برای گرفتن انتقام عمل زشت سلطان محمد خوارزمشاه، در قتل تجار و بازرگانان مغول، در شهر اتراد به این لشکرکشی اقدام نمود. در تاریخ ایران و مسلمانان در تاریخ اسلام، میان اعصار قدیم و نسبتاً جدید، هیچ خطی مشخص ترا از فاجعه حمله مغول نمی‌توان یافت، اسلام و ایران، مخصوصاً در زمینه‌های فکری، هرگز از این فاجعه دردناک قدر است نکرد.

تموچین (چنگیزخان) مغول، رئیس قبیله و فرمانروای مقتدر تاتار، در ابتدا با سلطان محمد خوارزمشاه روابط دوستانه داشت. خان مغول سفرائی با هدایا بدربار خوارزمشاه فرستاد و پیغام داد که: «امیدوارم همیشه بین ما صلح و مسالمت برقرار باشد و من تو را مانند عزیزترین فرزندان خود می‌شمارم». سلطان خبوه پس از اینکه از قدرت و قوت ارتش چنگیز بوسیله یکی از سفراء که اصلاً

اهل خیوه بود آگاهی یافت، هیئت سفرا را که مرکب از سه نفر بود با جواب دوستانه مرخص کرد. بعد از سفارت مزبور طولی نکشید که چنگیز خان از سه نفر بازرگانان خیوه مقدار زیادی کالا خریداری کرد و همراه آنان چند نفر بازرگانان مغول را، با مقداری پوست، به خوارزم فرستاد تا پوستها را فروخته بجای آن کالای خوارزم خریداری کنند.

کاروان ثروتمند مغول چون بشهر اترار رسید، فرماندار آنجا بمال بازرگانان طمع کرده و آنان را دستگیر نمود و به خوارزمشاه گزارش داد که آنها جاسوسند و (احتمال می رود راست گفته باشد) کسب تکلیف نمود. خوارزمشاه فرمان داد تا بازرگانان را بقتل برسانند. فرماندار مزبور این فرمان را اجرا کرد. چنگیز خان که شاید قبلا هم، بتحریرک ناصر خلیفه عباسی، مترصد بهانه ای برای سرکوبی خوارزمشاه بود، از موقع استفاده کرده سفیری بدربار خوارزمشاه فرستاد تا فرماندار خوارزم را تسلیم نماید، یا منتظر جنگ باشد. سلطان محمد که از فتوحات خود مست نخوت و غرور بود، سفیر چنگیز را کشت و بدین ترتیب آتش نفاق را دامن زد. در سال ۶۱۶ هجری، درست یکسال بعد از آنکه چنگیز خان بجنگ با خوارزمشاه تصمیم گرفته بود، سیل انهدام و برباد دهنده ای بحرکت درآمد و بطرف ماوراءالنهر سرازیر گردید. سلطان محمد، با چهارصد هزار تن لشکر بمبارزه با چنگیز آمده بود ولی در بین ناحیه اوش و سنگر از جوچی، پسر ارشد چنگیز، با تلفات زیاد شکست خورد. سلطان محمد، پس از این شکست سخت، ابتکار را بدست دشمن داد و مصمم گشت از مواجهه با لشکر مغول اجترانموده و بجای آنکه شهرهای عمده کشور خود را سنگربیند، از مقابله با آنان خودداری کرد. چون پیش خود تصور میکرد مغولها همینکه مقداری غنیمت گرفتند، از حمله بشهرهای مستحکم خود داری و با غنائم بکشور خود مراجعت مینمایند. این نقشه غلط زمینه خوبی برای حمله بدست چنگیز خان داد، زیرا او حالا میتوانست با فراغ بال لشکریان خود را تقسیم و دسته بندی کند و بدون اینکه بیم روبروشدن بایک سپاه سنگین دشمن را داشته باشد، هر کدام را از یک طرف مهابت حمله بیک شهر نماید. چنگیز دو پسر خود، جغتای و اوگتای را مأمور تسخیر اترار نمود. جوچی پسردیگوش ابتدا خوارزمشاه را شکست داده سپس از آنجا بطرف شمال متوجه شد و بایک سپاه پنجهزار نفری نیز مأمور تسخیر خجند گردید. چنگیز خود نیز بهراهی پسر کوچکش تولی باقشون اصلی روانه تسخیر بخارا شد. محاصره اترار مدت شش ماه طول کشید و چون حاکم شهر میدانست چنگیز انتقام سفرای خود را از او خواهد کشید، تا آخرین لحظه پایداری کرد ولی چون بالاخره از سلطان جهان ویزدل خیوه باو کمک نرسید، باوجود ایرازشهاست و شجاعت مأیوسانه اهالی، شهر بتصرف دشمن درآمد و حاکم آنجا را زنده دستگیر کرده و بحضور چنگیز آوردند. چنگیز فرمان داد نقره راداغ کنند و در گوش و چشم او بریزند. شهر بخارا نیز بیاد چپاول و غارت رفت و بعد طعمه حریق و تلی از خاکستر گردید. پس از فتح بخارا، چنگیز عازم سمرقند شد. این شهر استقامتی بخرج نداد و تسلیم شد آنگاه مورد هجوم و غارت لشکریان مغول واقع گردید. در واقع

در شهر سمرقند پس از حمله مغول دیگر کسی باقی نماند.

تعقیب سلطان محمد خوارزمشاه

علاءالدین محمد ترسو، از سمرقند بطرف بلخ فرار کرد و قصد داشت به غزنه پناهنده شود. ولی در راه از این خیال منصرف شد و راه نیشابور را در پیش گرفت جلال‌الدین خوارزمشاه پسر شجاع و دلاور او عبث التماس کرد که به او اجازه داده شود در مقابل سیحون با لشکر مغول روبرو شود، او با غیرت و همت جوان مردانه فریاد میکرد و به پدرش میگفت که برای احتراز از دشنام و نفرین رعایا هم باشد باید با مغول مبارزه کنیم زیرا آنان خواهند گفت که ایشان تاکنون بواسطه مالیات و باج و خراج سنگین در فشار مان گذاشته بودند، و اینک که روز بلا و مصیبت است ما را ترک می‌گویند و به تاتارهای وحشی و درنده میسپارند. ولی علاءالدین محمد زیر بار نرفت. نه خود جنگید و نه اختیار لشکر را بدو سپرد و همینکه شنید مغولان از سیحون گذشته‌اند، از نیشابور و از همان خطی که دایهوش سوم آخرین پادشاه سلسله هخامنشی از جلوساکندر مقدونی فرار کرده بود، از جهت مقابل فرار کرد و پس از گذشتن از شهرهای دامغان و سمنان وری به قزوین رسید.

چنگیز از سمرقند دودسته قشون که هر یک مرکب از ده هزار نفر بود بدنبال سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد، نام سرداران این دودسته قشون، جبه و سبتای (سوباتای) بود. آنان دستور داشتند که او را تعقیب نموده و دستگیر سازند.

در تاریخ جهانگشای جوینی، درباره حمله بشهرهای قومس چنین نوشته شده است: «سبتای، از راه قومس بشتافت و چون بدامغان رسید مهتران ایشان پناه به «گردکوه» بردند، جماعتی رنود بماندند، بایلی رضا ندادند. شبهنگامی بیرون آمدند و بر در حصار کوشش کردند و از هر دو جانب معدودی چند کشته شدند و از آنجا بسمنان رسیدند و در سمنان بسیار خلق بکشتند و در خوار ری همچنین، و چون بری رسیدند قاضی با جمعی از اعیان پیش آمد و ایل شد.»^۱

بالاخره قشون جبه و سبتای، در ری، بیکدیگر پیوستند و آن شهر را قتل عام نمودند. سلطان محمد که در این موقع در قزوین بود در صدد مبارزه با مغولان برآمد ولی در حینی که مشغول گرد. آوری لشکر بود خبر سقوط ری منتشر شد. در اینجا روحیه ضعیف و وحشت زیاده از حد سلطان، در لشکریانش نیز تأثیر کرد و همگی متفرق گردیدند. سلطان بعد از اینکه نزدیک بود بدست مغولان اسیر شود، از راه گیلان بمازندران فرار کرد و از آنجا بوسیله کشتی بجزیره آبسکون^۲ در دریای خزر رهسپار گردید. خوارزمشاه در این موقع سخت مریض بود. وقتی خبر رسید که لشکریان مغول در لاریجان قلعه‌ای را که پناهگاه حرم و فرزندان او بسود تسخیر کرده و پسران کوچک او را کشته و دختران و خواهران او را با سیری نزد چنگیز، که در حوالی طالقان توقف داشت، برده‌اند، تاب این همه مصائب رانیاورده و در شوال سال ۶۱۷ در همانجا جان سپرد و از خود نامسی ننگین یادگار

گذاشت و کشور ایران یکسره مورد تاخت و تاز قوم وحشی و درنده مغول واقع گردید.

اکنون نوشته یاقوت حموی، جغرافی‌دان عالی مقام اسلامی را که در این موقع از جلو لشکریان مغول با مخاطرات زیاد خود را سلامت به مرو رسانیده است و گوشه‌ای از فجایع این قوم وحشی را میرساند برای خوانندگان بیان مینماید. وی عده‌ی علماء و دانشمندان و نویسندگان و کتابخانه‌های مرو را توصیف میکند و درباره‌ی مردمان آنجا با جوش و خروش غریب فریاد میزند و میگوید: «بچه‌های آنان همچون مردان، جوانانشان قهرمان و پیرانشان امام بودند» پس از این چنین زاری و سوگواری میکنند: «کفار مغول و آن اهریمنان دیوسیرت، به خانه‌های شهرریختند و تمامی مردم را پایمال، قصور و عمارات شهر را چون خدلو طی که از صفحه‌ی تاریخ محو شود محو و نابود ساختند و آنها را به لانه‌های جغد و کلاغ مبدل نمودند، بطوریکه جز ناله‌ی بوم و طنین بساد صدایی از آن ویرانه‌ها شنیده نمیشد».

ابن اثیر، شماره‌ی کشتگان مرو را هفتصد هزار و جهان‌نگشای جوینی بیش از این قلمداد کرده است. تولی پسر چنگیز از ویرانه‌های سوخته‌ی مرو و نیشابور رفت اهالی نیشابور در این موقع آماده‌ی دفاع شده سه هزار سنگر برای پرتاب کردن زوبین و غیره در دور شهر ساختند و بانصد منجنیق کار گذاشته بودند. مغولان هم در مقابل، وسایل قویتری برای تسخیر شهر بکار بردند و شهر را بقهر و غلبه گرفتند و تمامی جانداران، حتی سگ و گربه را قتل عام کردند. برای اینکه از این فتح نمایان خود یادگاری مخوف و دهشتناک باقی گذارده باشند، مناره‌هایی از کله‌ی کشتگان بنا کردند. کلیه‌ی ابنه و عمارات را آتشی زدند و با خاک یکسان نمودند؛ از جمله، چنگیز قبل از اینکه از هند بطرف شمال حرکت کند حکم کرد که اسیران مقدار زیادی برنج برای مصرف قشون پاک کنند. بعد از اینکه آن تیرم بختان از این کار فارغ شدند همه‌ی آنان را بقتل رسانیدند.

مقاومت مردم شهرهای کوهش در برابر مغولان

بطوریکه عظاملك جوینی نوشته است^۳ هنگامیکه سبتای (سوباتای)، سردار سپاه اعزامی چنگیزخان، جهت تسخیر شهرهای مرکزی ایران و تعاقب سلطان محمد خوارزمشاه بدامغان رسید، مهتران این شهر به گنبدان دژ (گردکوه) پناه بردند، ولی مردم شهر (به ایلی رضاندادند) یعنی تسلیم نشدند. شب هنگامی بیرون آمدند و بر در حصار کوشش کردند و از هر دو جانب معدودی چند کشته شدند سپاه ویرانگر و خونخوار مغول از دامغان به سمنان رفتند. در این شهر نیز بطوریکه جوینی تصریح کرده است: (در سمنان بسیار خلق بکشتند و در خوارری همچنین).

مقاومت دلیرانه مردم سمنان در برابر هجوم مغول

مورخان این دوره، قبل از بیان مطلب فوق که (در سمنان بسیار خلق کشته شدند) موضوع

دیگری از واقعه حمله وحشت‌زای مغولان به سمنان نوشته‌اند. بدیهی است مردم این شهر نیز اگر مقاومتی در مقابل هجوم مغول‌نمیکردند، همانطوریکه جوینی نوشته است، «بسیار» کشته نمی‌شدند. بنابراین تردیدی نمی‌توان داشت که ابراز مقاومت مردم سمنان در برابر مغولان بکشته شدن بسیاری از آنان منجر شده است. داستان بسیار معروفی از مقابله مردم وطن پرست سمنان در مقابل هجوم سپاه مغول در بین مردم این شهر، شایع است که از دورانهای گذشته تا کنون سینه به سینه باز گوییده است. این افسانه تاریخی دارای شواهدی نیز میباشد که مستلزم تحقیق و بررسی است. داستان مقاومت مردم سمنان در هجوم مغولان عیناً شبیه مقاومت و دفاع حاکم شهر اوترار (اترار) و آن داستان چنین است: هنگامی که خبر رسید سپاه ویرانگر و خونخوار مغول، از طرف دامغان به سمنان نزدیک میشود دو نفر از بزرگان این شهر بنام پیرحسین علمدار و پیرنجم الدین داد بخش (یا تاج بخش) کفن پوشیدند و مردم را به مبارزه و دفاع از شهر تهییج و تشویع کردند و خود پیشاپیش مردم بحرکت درآمدند و به محافظت از برج و باروی شهر پرداختند. ولی مقاومت دلاورانه مردم این شهر نیز، مانند دیگر شهرهای ایران، سرانجام درهم شکست و مغولان پس از ورود به شهر به قتل عام مردم سمنان مشغول شدند. در این میان پیرحسین علمدار و پیرنجم الدین تاج بخش دست از فعالیت برنداشتند و بر بالای برج داخلی شهری با کانه مقاومت میکردند. کار این دفاع و مقابله دلیرانه ملی بجائی رسید که آنان پس از تمام شدن تیر با پرتاب کردن خشت و سنگ بطرف دشمنان همچنان به دفاع پرداختند، بطوریکه معروف است این جانبازان گمنام وطن، در راه حفظ و حراست زادگاه خود، تا پای جان پافشاری کردند و سرانجام، همانطور که انتظار میرفت، با کسب افتخار ملی، در راه میهن جان سپردند و شربت شهادت نوشیدند.

بعد از عزیمت سپاه مغول به سوی خواروری، افرادی که از قتل عام سمنان جان بدر برده بودند، جنازه پیرحسین علمدار را، جلودروازه عراق (ری) و جنازه پیرنجم الدین تاج بخش را، جلودروازه خراسان، دفن کردند، و بمنظور یاد بود این واقعه تاریخی ملی و جاوید نگاهداشتن خاطره جانبازان میهن پرست شهر خود و تجلیل از روح پرفروش آن سرداران با شهامت و افتخار آفرین آرامگاههای آبرومندی برای هر یک بنانهادند که تا کنون باقی و پابرجاست.

آقای حسین شجره، در مقاله‌ای که در روز چهارشنبه هشتم خرداد سال ۱۳۱۹ شمسی، در روزنامه اطلاعات چاپ شده است مدفون مقبره شیخ نجم الدین تاج بخش را شیخ نجم الدین طامه الکبری نامیده است. البته واقعه شهادت شیخ نجم الدین کبری که او نیز در جریان حمله مغول به خوارزم کشته شده است. تقریباً شبیه واقعه شهادت شیخ نجم الدین سمنانی است. در کتاب ریاض العارفين در مورد شهادت شیخ نجم الدین کبری خوارزمی چنین آمده است: «جمعی از اعانم این طایفه (صوفیه) حلقه ارادتش در گوش جان کشیده‌اند و از فیض اخلاصش بدرجات والا رسیدند. من جمله شیخ مجدالدین بغدادی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ سعدالدین

جموی، و شیخ رضی الدین علی لالاء غزنوی و شیخ بابا کمال جندی و شیخ جمال الدین سهیل و شیخ نور الدین عبدالرحمن اسفراینی. چون به سعایت اعادی، شیخ مجدالدین بغدادی به سعادت شهادت فایض شد. طبع آن جناب از خوارزمشاه ملول گردید و به اصحاب فرمود که آتشی از جانب مشرق شعله برافروخت تا نزدیک به مغرب خواهد سوخت، شما را (خطاب به شاگردان) به اطمینان خود می باید رفت. اصحاب در دفع آن حادثه داعی و ساعی شدند. فرمود این قضائی است مبرم و مرا نیز در این قضا شهادت خواهد بود. اصحاب او را وداع گفته متوجه خراسان گردیدند، و لشکر تاتار کفار، حسب الامر چنگیز خان قهار، بخوارزم رسیدند و قتل و غارت گردیدند. شیخ جهاد نموده تا او را تیرباران کردند و از پای در آوردند، در آن حال پرچم یعنی کاکل کافری را گرفت و مرغ روحش از قفس جست. پس از شهادت چند کس خواستند که کاکل آن کافرا از چنگ شیخ خلاصی دهند، بکرامت آن جناب نتوانستند. بالاخره پرچم کافرا ببردند. شهادت حضرت شیخ در سنه ۶۱۸ بود^۴ در کتاب کارنامه بزرگان، در مورد شهادت شیخ نجم الدین کبری چنین آمده است^۵: در باب واقعه قتل او نقل کرده اند که چون چنگیز خان آوازه شیخ نجم الدین شنیده بود به وی کس فرستاد که من خوارزم را قتل عام خواهم کرد. آن بزرگ باید که از میان ایشان بیرون رود و بجا بیونند. شیخ رحمة اله علیه در جواب گفت: «هفتاد سال با تلخ و شیرین روزگار در خوارزم با این طایفه بسر برده ام، اکنون که هنگام نزول بلاست اگر بگریزم از مروت دور باشد» بهر حال بعید بنظر نمی رسد که دو تن مدافعان معروف مذکور در شهر سمنان نیز از شاگردان شیخ نجم الدین کبری بوده اند و در موقع بروز فتنه مغولان، به اشاره شیخ بزرگ، به زادگاه خود مراجعت کرده و طبق دستور مرشد خویش، به شرحی که گذشت، همراه مردم سمنان، دلاورانه از این شهر دفاع کرده اند. ولی احتمال نمی رود که واقعه شهادت شیخ نجم الدین کبری در سمنان اتفاق افتاده باشد^۶.

آخرین فلاسهای جلال الدین خوارزمشاه

جلال الدین خوارزمشاه، فرزند دلاور سلطان محمد خوارزمشاه، بعد از اینکه خود را بر بیابان رود سند از چنگ چنگیز خان نجات داد، باقی مانده سپاهش را تا حدود هزار نفر جمع کرد و به هند رفت ولی چون در آنجا وضع را مساعد ندید در سال ۶۲۰ هجری به ایران آمد و از راه کرمان به فارس رفت، اقامتک سعد ابتدا با او بسد رفتاری نمود ولی بعد او را بدامادی خود برگزید. مغولان وقتی که از شمال ایران کناره گرفتند، برادر کوچکتر جلال الدین موسوم به شیداد الدین قسمتی از آنجا را (خراسان و کومش وری و ادک) به تصرف در آورد ولی بواسطه سستی و بی حالی و عیاشی و هوسرانی قادر نبود این بلاد نیمه خراب و گاه تمام خراب را مرمت و اصلاح کند، بنابراین قشون از او سربر تافته تحت لوای برادرش جلال الدین جمع شده و در سالک متابانش درآمدند. در این وقت چون جلال الدین پادشاه ولایات شمالی ایران بود،

غیاث الدین نیز ناچار از وی اطاعت نمود. جلال الدین پس از تحکیم مبانی قدرت خود بنوان شاه خوارزم عازم جنگ با خلیفه ناصر دشمن پدرش گردید و قشون خلیفه را در کمینگاهی شکست داد و فتح قاطعی از این راه حاصل نمود. وی دشمن را مغلوب کرده تا دروازه های پایتخت تعقیب کرد، ولی برای گرفتن بغداد کوشش نکرد و بطرف شمال روانه شد و آذربایجان را اشغال نمود و سال بعد قلمرو اسماعیلی ها را بیاد قتل و غارت داد و نیز قوم مغولان را در کومش (قومس) مغلوب ساخت. مغولان بعد از این شکست با عده خیلی زیاد تری ظاهر گردیده و عده کسی از سپاهیان ایرانی را که مأموریت اکتشافی داشتند تا اصفهان، مرکز اردوی جلال الدین، تعاقب نمودند. نیروی مغول که از پنج لشکر ترکیب یافته بود بر آن شد که شهر را محاصره کند ولی سلطان از شهر خارج شد و مصمم گردید که در صحرا با زبا مغولان پیکار نماید. هر چند جلال الدین را برادرش غیاث الدین در میدان جنگ تنها گذارده و بی کار خویش رفته بود، معذالک این سرباز متهم، رویباز سرگرم جنگ با دشمن گردید و قشون مغول را مغلوب ساخته و تا کاشان راند. بعد از این واقعه جلال الدین چنین پنداشت که جنگ را برده است، ولی وقتی که بنای پیشروی را گذاشت یکدفعه مورد حمله یکدسته از لشکریان زبده مغول که در کمینگاهی پنهان بودند واقع شد و آنها جناح چپ او را شکست دادند. جلال الدین مردانه جنگ و گریز کرد تا سرانجام در وسط جمعیت دشمن راهی باز کرد و روبه هزیمت نهاد. وی در چند جا با لشکریان مغول جنگ تن به تن نمود و حریفان خود را بقتل رسانید.

جلال الدین در سال ۶۲۸ هجری هنگامی که در صحرای مغان در انتظار جمع آوری سپاهیان متفرق و پراکنده خود بود شبانه مورد هجوم لشکریان مغول قرار گرفت. ولی جان بسلامت برد. بعد از این واقعه نقشی که جلال الدین داشت فقط نقش یکنفر فراری بود. جلال الدین تا یک مدت گنجه را در تصرف داشت، و بعد از اینکه چندین دفعه از دست مغولان جان بدر برده بود. بدست یکنفر از ایلات کرد که در پی لخت کردن فراریان بود بقتل رسید و بدین ترتیب حیات یکی از شجاع ترین و متهودترین و جسورترین سربازان نامی ایران خاتمه یافت.

۱ - جهانکشی جوینی صفحه ۱۱۵

۲ - طبق نظریه مرحوم دهخدا در ص ۲۷ الف لغت نامه دهخدا این جزیره را در حال حاضر آب گرفته است.

۳ - جهانکشی جوینی جلد اول صفحه ۱۱۵

۴ - ریاض المارینین رضا قلی خان هدایت صفحه ۲۴۰

۵ - کارنامه بزرگان صفحه ۲۱۰

۶ - تاریخ سمنان تألیف رفیع صفحه ۱۷۷ - ۱۷۲